

## ایران گلوبال

نشریه خبری سیاسی الکترونیک

Iran Global (iranian futurist online magazine)

Wednesday 04 March 2009

بازگشت به صفحه اول

چاپ مطلب

### خود کرده را تدبیر نیست؟

چاره ای نیست جز اینکه خود دست ها را بالا بزنیم و خود را ازمنجلا ب این قیمومیت و صغارت به تقصیر بیرون بکشیم. تلاش هائی که در این جهت می شود قابل تحسین است و لازم. ولی هنوز کافی نیست. محیط فکری ما هنوز آنطور که باید و شاید پذیرای تغییرات ریشه ای در تفکر نیست و وابستگی ما به گذشته اسارت بار نیز با همه مصائبی که به بار آورده، هنوز ادامه دارد

شجاع باش!

با اینکه در میان هم سخنان روشنفکر کمتر کسی را پیدا میکنیم که مانند اسماعیل خوئی و هما ناطق با شهامتی مدنی (سیویل کوراژ) گذشته خود را چنین بی رحمانه به نقد کشیده باشند، با آنها با سکوتی تردید آمیز برخورد می کنیم. چرا؟

گوئی اصلا چیزی گفته نشده است و اگر هم گفته شده، ربطی بما و گذشته ما ندارد. اسماعیل خوبی با بیان جمله کوتاهی در یک مصاحبه تکلیف ما را با «انقلاب» روشن می کند. میگوید: "جاودان یاد شاپور بختیار که آمد، باید از مبارزه دست می کشیدیم». او با این جمله همه آن حقیقتی را برملا می کند که غفلت یک نسل است؛ نسلی که با بر سر کار آوردن خمینی به فاجعه ای سی ساله دامن زد. چه شد که اینطور شد؟ آیا برداشت غلط ما از شرایط موجود، برداشت غلط ما از «مرحله انقلاب» و یا برداشت غلط ما از توان و نیروی خود و یک رادیکالیسم کور متکی بر احساسات «ضد امپریالیستی» نبود که باعث شد آنچه بدست آمده نیز از دست برود؟ چرا زمانیکه اسماعیل خوئی با گفتن واقعیت انگشت بر منشا انحراف

اقدام نسنجیده بخش وسیعی از روشنفکران آن زمان می گذارد و بقول نیما یوشیج «آب در خوابگاه مورچگان» می ریزد، سکوت می کنیم؟

هراس از تفکر

اسماعیل خوئی و هما ناطق از دو طرف مورد بی لطفی قرار می گیرند. از طرف «هواداران انقلاب» و از طرف کسانی که بخاطر تعلق به ایدئولوژی های توتالیتر و یا وابستگی عاطفی به دیکتاتوری شاه از ریشه با هر چه که بوی روشنفکری می دهد، دشمنند. آیا فقط این دونفر باید هزینه این تابو شکنی را بپردازند؟ آن هم از دوسو؛ هم از چپ و هم از راست؟ سوال اساسی که مطرح می شود، این است: آیا ما به آن بلوغی که در خور ورود به دوران روشنگری است، رسیده ایم یا هنوز بقول آرامش دوستدار در تاریکی و جهل یک جامعه دینخوا دست و پا می زنیم؟

در حالی که همه باید خوشحال باشند که در این سکوت مرگبار دو نفر همت کرده اند و شجاعانه قدم به میدان پر خطر فکر و سوال گذشته اند و تلاش می کنند با این اقدام خود نه تنها خویشتن خویش بلکه همراهان گذشته را نیز از اسارت اشتباهات و توهمات گذشته در بیاورند، در مقابل آنها سکوت میکنیم، در صورتی که بعد از سی سال حقارت ناشی از این اشتباه، بخوبی میدانیم (یا باید بدانیم) که رهائی از اسارت فکری گذشته تنها از طریق برخورد به گذشته و تحلیل بیرحمانه آن ممکن است.

در جمله کوتاه اسماعیل خوئی که در بازبینی وقایع بهمن ماه 1357 بیان شده، همه آن گرفتاری هائی به زبان آمده که هنوز که هنوز است دست و پا گیر ماست.

واژه های نامفهوم

«انقلاب»، «توده ها»، «امپریالیسم»، «سرنگونی»، «قاطعیت» و... واژه های نامفهومی هستند که همچنان راه های اندیشه ما را برای بازبینی دقیق گذشته مسدود کرده اند. بپذیریم که بدون اندیشه رهائی از این قیومیت و صغارت به تقصیر، تحول فکری ممکن و میسر نیست.

کسانی که همچنان بر درستی عمل خود در انتخاب خمینی بعنوان رهبر انقلاب پافشاری می کنند و همچنان به آن چسبیده اند و با هزاران توجیه غیر موجه از این گذشته بدون افتخار دفاع می کنند، متوجه نیستند که با این کار خود، تاریخ کشوری را با مردمان آن به گروگان جمهوری اسلامی تبدیل کرده اند.

ما را چه شده است؟

ما را چه شده است؟ این چه روشنفکری است که نمیخواهد، نمیتواند ویا میترسد با وجود واقعیت تلخ این سی سال به این موضوع فکر کند و همچنان بر اشتباه و سوء تفاهم تاریخی خود پافشاری می کند؟

به کسانی که حتی یک ساعت از عمر خود را صرف امور جامعه و سرنوشت آن نکرده اند و کاری جز ابراز فضل و تفسیر وقایع نداشته اند، کاری نداریم. به انواع و اقسام آن غر زنان حرفه ای و کلبی مسلک که همواره و در همه شرایط حق بجانب پوزخند می زنند، حرجی نیست. به حرف کسانی هم که به پشتی صندلی راحتی خود تکیه می زنند و میگویند، درست می گوئید ولی چرا اینقدر دیر! نمی پردازیم. آنچه که برای ما غیر قابل تحمل است، این است که خیل بهره مندان از خون یغمای انقلاب آریامهری و حزب رستا خیز آن به روشنفکران سرکوفت بزنند و با گفتن «همین شما ها بودید که...»! ادعای طلبکاری نیز داشته باشند. روی چه حسابی؟

روشنفکر ستیزی و عواقب آن

اینطور بنظر میرسد که بجای شنیدن فریاد رهائی اندیشه و فکر نقاد، «روشنفکر ستیزی» را در پیش گرفته اند و پس از زمینه سازی چنین فاجعه ای دوباره مصمم شده اند، دوران خوش گذشته خود را تجدید نمایند. دوستان این نشد! و اینگونه هم نمیشود!

با این بی خیالی و راحت طلبی نمیتوان انتظار این را داشت که به مصداق «هلو بیا برو تو گلو» عصر روشنگری اروپا را پشت سر بگذاریم و سالانه سالانه وارد دوران مدرنیته شویم. با این عقب ماندگی و انجماد فکری امیدی به تغییر اوضاع نداشته باشیم.

و اگر روی صبر، طاقت، حوصله مردم و روشنفکران حساب باز کرده ایم، بدانیم که تحمل خفقان فرهنگی در داخل، مرارت و سختی زندگی درغربت، بی اعتنائی و بی التفاتی عمومی نسبت به اهل قلم و فرهنگ و بالاخره سی سال «روشنفکر ستیزی» حکومت اسلامی توان را از آنان ربوده است. توقع بی جا نداشته باشیم. کمی هم از منظر مردم به خود نگاه کنیم. در طول همه این سالهائی که اهل فکر و اندیشه و قلم در جامعه ما، چه در ایران و چه در خارج از کشور، به هزاران مرگ مرده اند و زنده شده اند، ناظر این بوده ایم که خیل عظیمی از طبقه متوسط ما بخصوص در خارج از کشور اصلا درد ایران را نداشته و طی این سالها بقول معروف «فرنی اشان را خورده اند و غش غش خندیده اند».

پوپولیسم

حال که هما ناطق و اسماعیل خوئی حجب و حیا می کنند و نمی گویند، بگذارید من به شما عرض بکنم!

احتیاط و ملاحظه پس است. از خیر مقبولیت اجتماعی شما گذشتیم، تف و لعن شما را به جان می خریم و بدون توجه به محیط و محذورات آن حرفمان را با صدای بلند به شما خواهیم زد. چرا که جامعه ما در مقابله با جهل مرکب پیروز نخواهد شد اگر چند ضعف اساسی را که در میان ما به یک بیماری مزمن تبدیل شده است، برطرف نسازد.

در راس مشکلات ما پوپولیسم قرار گرفته؛ مرضی که ناشی از تقدیس و تحسین «توده ها» ست و انداختن طوق بردگی آنها به گردن. خطر نهفته در پوپولیسم ناشی از این است که نافی تعقل و تفکر نقاد است و با هر گونه اندیشه ای سر جنگ و ستیز دارد. یکبار به آنچه که «توده ها» خواستند، تسلیم شدیم، کافی است. با دنباله روی از آنها راه به جایی نخواهیم برد جز این که به نفی موجودیت و حقانیت یک الیت فکری، فرهنگی و علمی در جامعه گردن بگذاریم. اگر توده پرستی دوران انقلاب باعث شد که دنباله روی از «مردم» را به فضیلت تبدیل کنیم، اکنون وقت آن رسیده که با انتقاد از این رفتار خود به مقابله با پوپولیسم بپردازیم. هیچ چیز متغیر تر از «آگاهی توده ها» نیست؛ آنچه که امروز از جانب «توده ها» با اقبال روبرو می شود، میتواند در فردای احتمالی از طرف آنها سرزنش شود و بالعکس. درس تلخی که تاریخ بما داد این بود که فکر و اندیشه، اقدامی است فردی، و اجتماعی شدن آن همیشه از این فردیت آغاز می شود. طرفداری از اکثریت صرفا با این توجیه که چون اکثریت است، پس حتما حق دارد، همان بلائی را بر سر ما خواهد آورد که در آلمان نازی بر سر خیل وسیعی از روشنفکران این کشور آورد.

فراموش نکنیم که دشمنی با فکر، با ارتقا فرهنگ، دانش، آگاهی و فکر نقاد همیشه از دشمنی با روشنفکران آغاز میشود. تقدیس «توده ها» و دنباله روی از آنان، فضیلت ما نیست. آن را به عهده کسانی بگذاریم که قصد دارند با تحسین «توده» ها از گرده آنها بالا بروند و بکمک آنها سوارمرکب قدرت شوند. روشنگری و روشن فکری بالاتر و والاتر از این حرفها است، آنرا بخاطر جلب مقبولیت آبی جماعتی عقب نگه داشته شده در محراب نادانی و بی عقلی قربانی نکنیم! به کسانی که تمام گذشته مبارزات افتخار آمیزشان از لو دادن مخالفین عقیدتی و وردستی دژخیمان دستگاه سرکوب آخوندها تشکیل میشود، وقتی نگذاریم. آنها غیر از داشتن دیدی پلیسی و جنائی به جامعه چیزی در مخیله ندارند. انسانهایی هستند که میتوانستند و میتوانند در هر رژیم دیکتاتوری پادو، منشی، خبرچین و حتی شکنجه گری ورزیده بشوند. استقرار دمکراسی مرض این عده را به تدریج درمان خواهد کرد.

انقلاب!

درس دیگر فاجعه انقلاب اسلامی بما این بود که انقلاب را فی نفسه به انکشاف تاریخی ترجمه و تقدیس نکنیم. بیاییم و یکبار برای همیشه تکلیف خود را با این واژه گنگ و نامفهوم روشن کنیم.

یک لحظه دست از «تز های اوریل»، «مارش طولانی مائوتسه تونگ»، «سخنرانی های روبسپیر» و مقایسه انقلاب اسلامی با انقلاب کبیر فرانسه (مقایسه گیوتین با جرثقیل!) برداریم و بجای آن به ابعاد تاریخی رشد این واژه در کشور خودمان بپردازیم. از خود بپرسیم چه شد که واژه انقلاب در کشور ما در متن و بستر ارتجاع عمومیت و بعدا حتی مقبولیت پیدا کرد. تجربه عملی ما از واژه انقلاب، «انقلاب سفید شاه» و «انقلاب اسلامی خمینی» است. آیا مضحک نیست که دو ستون ارتجاعی قدرت خودکامه در کشورما برای جلوگیری از هرگونه تحول فرهنگی و اجتماعی و سیاسی (بخوان دمکراسی!) دستاوردهای مردم را، از جنبش مشروطه گرفته تا کنون، با تکیه به همین واژه نابود کرده اند؟ انقلاب، واژه ای شده است برای فرار از مسئولیت. باعث این شده که هرکس میخواهد از جواب گفتن به سوالات اساسی در دفاع بی چون و چرا از استبداد دوران گذشته یا از استبداد کنونی طفره برود، خود را پشت این واژه مخفی کند. آیا گذشته بما نیاموخته است که کلی گوئی نهفته در این واژه در و دروازه را برای تاخت و تاز هرگونه انحراف پوپولیستی و حکومت پلیسی قدرتمداران باز میگذارد؟ اصلا بیاییم و یکبار از خود بپرسیم، منشا و ریشه دلبستگی بی حد و حصر ما به این واژه از کجا ناشی میشود؟

پنجاه سال است که از واژه انقلاب در کشور ما فقط نیروهای ارتجاعی بهره برده اند و با وجود همه ی قربانیانی که این واژه بجا

گذاشته، همچنان همه اقدامات ضد انسانی، ضد مردمی، اشتباهات، انحرافات، بد فهمی ها و بالاخره تمامی آن مصائبی را که در این پنجاه سال بسر خود و دیگران آورده ایم، با این واژه گنگ و نامفهوم توجیه می کنیم. با گفتن اینکه «انقلاب یعنی پائینی ها نخواهند و بالائی ها نتوانند» چه مسئله ای حل می شود؟ با بیان و تکرار آن خود را فارغ می کنیم و وقتی جامعه تعادل خود را از دست داد راحت به صندلی تکیه داده، میگوئیم، انقلابی که ما می خواستیم این نبود!

اول بسنجیم و خواستها و اعمال خود را با انتظارات مردم و اهداف آنها منطبق کنیم. قبل از هر اقدام از خود پرسیم نفع آن عاید چه کسی می شود و شر آن به چه کسی می رسد و بعد عمل کنیم. مطمئن باشیم، همیشه وقت این هست که در دفاع از این یا آن شعار، دوباره به خیابان ها بریزیم و راه بیافتیم.

مردم ما حق دارند بدانند و بفهمند که هر تغییری الزاما به معنای یک تحول نیست و هر اکثریتی که در خیابانها با شعار تغییر راه افتاد منظور حتما رهائی مردم از مشکلاتشان نیست. ما هم باید بفهمیم که همه این تلاش ها برای بهتر شدن وضع مردم و جامعه است و اگر وضع آنها خراب تر شد، لابد یک جای کار لنگ بوده است که وضع را به اینجا کشانده و گرنه از این همه تلاش و جان فشانی نتیجه ای این چنین معکوس نمی گرفتیم.

#### اسارتگاههای فکری

درس دیگری که سی سال زندگی در اسارت و حقارت به ما داد، این است که اسارتگاه های فکری خود را در دین، در سنت و در ایدئولوژی بشناسیم و بدانیم که رهائی از این سیاه چالها فقط با شکستن قفلهای ذهن ما ممکن و میسر است. رسالت روشنفکر، روشنگری است و نه تسلیم به عقاید موجود. بدانیم که آزاد شدن جامعه اول از آزادمندی روشنفکران آن شروع میشود و جدا شدن آنها از قید و بند هر نوع نازائی فکری. بپذیریم که بدون اصالت فکر، بدون ازادی بی حد و حصر در اندیشیدن و بدون شجاعت در ابراز آن، روشنفکر، بعنوان تنها قشر مسئول روشنگری در یک جامعه و عامل حرکت فکری آن وجود خارجی نخواهد داشت

وین، 28 فوریه 2009